

# نمایشنامه "وقتی اناری عاشق سیبی می شود"

نوشته: مهدی صفاری نژاد

برگرفته از اندیشه ها و اشعار سهراب سپهری

بازی گران: مرد 1      زن 1  
مرد 2      زن 2

{ صحنه یک فضای باز. دو تابوم. سه پایه وساز مقداری وسایل نقاشی. نور صحنه سفید بامایه های قرمز }  
{ بازیگران دومرد ودوزن به اضافه سرخگونه. لباس مردان نیمه قرمزونیمی سفید است لباس زنهاروسری قرمز  
ومانتو سفید است کفش تمام بازیگران قرمز است }

{ سرخگونه در گوشه ای روی ویلچری نشسته ولبخندی روی لب دارد ولی بقیه که اورا نگاه می کنند غمی در  
چهره شان موج می زند وگاهی اهسته اشک خودرا  
پاک می کنند }

مرد 1: { از بیرون وارد می شود لبخندی سرد روی لب دارد } سلام به همگی { کسی جواب نمی دهد } سلام  
کردیم اقایون و خانوها { به گوشه ای صحنه می رود و اشک  
خود را پاک می کند } ای بابا اینجا چقدر خاک گرفته { روبه زن 1 } بیا اینجا رو ببین باخاکش می شه یه  
خونه ساخت.

زن 1: کو کجارو می گی { کنار مرد 1 } حالش خیلی بده دکتر چی گفت؟

مرد 1: اره سرطان کاره خودش رو کرده دیگه باید ثانیه هارو بشمریم.

زن 1: خوب حالا می گی چیکار کنیم؟

مرد 2: { به طرف انها می اید } کمک نمی خواین؟ پیام خا کا روجمع کنیم { روبه زن ومرد 1 } بابا شما خیلی تابلو  
هستید. اون که فهمید دکتر چی گفت { مکث } دکتر چی گفت؟

مرد 1: هیچ وقتی نداریم من می گم بیاید از روی دفترش که از بچگی تا حالا داره توش خاطراتشو می نویسه  
یه نمایش در بیاریم

زن 1: حرف خوبه ماکه تصمیم شو داشتیم. اقابسه دیگه مرده پرستی.....

مرد 2: شعار نده بابا. تو این حال وهوا کی حوصله نمایشوداره.

زن 1: این چه حرفیه. هم حال خودمون عوض می شه هم اون

مرد 1: اخیش پاک شد چقدر خاکش زیاد بود { همه دستاشون رو تکاندتند }

زن 1: {روبهزن 2} چیه؟ چراساکتی نشستی؟ حرف که نمی زنی حداقل یه ذره برامون بزنی {زن دو قطعه غمناکی را می نوازد}

مرد 1: ای بابا این چیه؟ شادش کن. تازه می خواهم حال کنیم {موسیقی شاد می شود}  
مرد 2: {روبه سرخگونه} شما هم پاشید سرخگونه خانوم یه ذره مریضی که ویلچر نمی خواد. پاشو کار داریم  
اجراداریم این حرفا حالش نیست {ویلچر رابه بیرون از صحنه هل می دهد نورقطع می شود} {نور کمی فقط روی صورت هاست}

زن 1: به تماشا سوگند

مرد 1: وبه آغاز کلام

زن 2: وبه پرواز کبوتر از ذهن

همه: واژه ای درقفص است {مکث} سلام

مرد 2: {روبه تماشاچی} نور را پیمودیم. دشت طلارا درنو شتیم

مرد 1: {روبه تماشاچی} کنار شنزار افتابی سایه بار مارانواخت درنگی کردیم

زن 2: {چهار دست وپابه جلو صحنه می آید} بر لب رود رمزرویارا سربردیم

زن 1: اذرخشی فرود آمد. سیاهی رفت

مرد 1: خندان گریستم هرزان گریستیم

همه: سکوت ما بهم پیوست وما <<ما>> شدیم

سرخگونه: بازیگر شدیم تا نقل کنیم وزندگی کنیم

{بازیگران دور سرخگونه جمع می شوند یک قدم به جلو ویک قدم به عقب می روند بعد از چند بار تکرار}

سرخگونه: {باهیجان} ناگهان نوری درمرده ام فرود آمد. من دراضطرابی زنده شدم دو جاپاهستی ام را پرکرد

{بازیگران از دور سرخگونه به کنار می روند زن ومرد 2 بوم وسه پایه را برمی دارند ومشغول نقاشی کشیدن

از ساز می شوند زن ومرد 1 به جلو صحنه می آیند. سرخگونه آنها را دنبال می کند}

زن 1: {با سنگینی راه می رود ودر جلو صحنه از فرط خستگی می افتد} رسیدیم {لبخند}

مرد 1: {مانند زن 1} رسیدیم {روبه سرخگونه} شهر پیدا بود {با گلایه} رویش هند سی سیمان آهن سنگ سقف  
بی کفتر صداها اتوبوس

زن 1: {رو بهمرد 1} بیهوده امیدیم بیهوده اینجا هم زودتر از ما رسیده...

مرد 1: من دیگه خسته شدم شب سردیه عجب شب تاریک

زن 1: {بهطرف زن 2} خندهای کو که به دل انگیزم؟ صخره ای کو که بدان او یزم؟

مرد وزن 1: ما می ترسیم ما میترسیم از سطح سیمانی قرن

سرخگونه: {دست زن 1 را می گیرد} بیا تا نترسیم از شهرهای که خاک سیاهشان چراگاه جرثقیل است

مرد 2: {نقاشی را رها می کند} تا شقایق هست زندگی باید کرد {دوباره ادامه می دهد}

زن 1: {خنده ای می کند} زندگی {مکث} غفلت رنگین یک دقیقه حوا است

مرد 1: منکه از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم حرفی از جنس زمان نشنیدم هیچ چشمی

عاشقانه به زمین خیره نبود کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد

زن 2: زندگانی سببی است گاز باید زد با پوست

مرد2: {بومهارا جمع می کند} زندگی چیزی نیست که لب طاقچه ی عادت از یاد من وتو.  
 زن1: {با اعتراض} زندگی بعد درخت است درنگاه حشره. زندگی شستن یک بشقاب است.  
 سرخ گونه: زندگی ایستن کردن درحوضچه ی اکنون است.  
 مرد1: بدی تمام زمین را فرا گرفته. جنگ پیشانی باسردی مهر حمله ی کاشی مسجد به سجود قتل یک یید به دست دولت.  
 زن2: زندگی خالی نیست سیب هست. مهربانی هست. ایمان هست.  
 مرد2: وقتی درخت هست پیداست که باید بود و رد روایت را تا متن سپهر دنبال کرد.  
 زن1: باید زندگی کرد ونپرسید که فواره ی اقبال کجاست. چرا قلب حقیقت ابی است.  
 سرخ گونه: چشمها را باید شست جور دیگر باید دید. رخت ها را بکنیم اب دریک قدمی است.  
 صدای ابتنی کردن به گوش نیامد. عکس پیکر دوشیزه ای در اب نیفتاد.  
 زن1: کار... کارما چیست؟ شناسایی راز گل سرخ؟  
 مرد2: {کمی فکر می کند} کار ماشاید این است {مکث} که درافسون گل سرخ شناور باشیم. پشت دانایی اردو می بزنم  
 زن2: میان گل ونیلوفر و قرن پی اواز حقیقت بدویم  
 سرخگونه: پرده را برداریم بگذاریم احساس هوای بخورد. {نور قطع می شود}  
 {زننها از یک طرف ومردها از طرف مقابل وارد می شوند چند قدم پشت به هم راه می روند بعد برمی گردند بهم نگاه می کنند ولبختند می زنند بعد هر کی درمقابل جفتش می رود. یک در میان نشسته وایستاده اند. نشسته ها به بالانگاه می کنند ولبختند می زنند ایستاده ها دستشان را دراز می کنند ونشسته ها تقلید می کنند فیکس می شوند ونور قطع می شود}  
 {با آمدن نور بازیگران دوبه دوبا هم راه می روند نور صحنه ضعیف است. سرخگونه در ته صحنه به حالت مجسمه متفکر اگوست رودن نشسته است. بقیه هر کدام به سوی می روند}  
 مرد1: {روبه زن1 زیر نور موضعی} من زمزمه خون تورا درگهایم شنیده ام نه صدایم ونه روشنی طنین تاریکی توهستیم سکوتم راشنیدی ؟  
 مرد2: {روبه زن2 زیر نور موضعی} به سان نسیمی از روی خودم بر خواهم خاست. درشب جاویدانخواهم وزید. چشمانت را گشودی  
 زن1: {به طرف زن2 میرود} او را بگو: نسیم سیاه چشمانت را نوشیده ام نوشیده ام که پیوسته بی ارامم {روبه مرد1} جهنم سر گردان مرا تنها بگذار  
 مرد1: {روبه زن1} لبخند می زنی رشته رمز می لرزد. می تگری رسایی چهرات حیران می کند. می گذاری آینه نفس می کشد {مکث} بربل مردابی خنده ی تو روی لجن دیدم ورفتم نماز...  
 زن2: {خنده ی می کند} بی راهه رفتی برده ی گام. رهگذرازمن تا بی انجام. مسافر میان سنگینی پلک وجوی سحر.  
 مرد1: ازبیم زیبایی ات می گریزم وجه بیهوده فضا را گرفتی یادت جهان را پرغم می کند و فراموشی کیمیاست.  
 زن1: {با طعنه} جنگل از تپش می افتد.  
 زن2: {روبه مرد2} صدا کن مرا صدای تو خوب است صدای توسبزینه ی آن گیاه عجیبی است که در انتهای صمیمیت قرن می روید.

مرد2: {روبه زن 2} توناگهان زیبا هستی اندامت گردابی است. موج تواقلم مرا گرفت.

مرد1: {به طرف زن 1 خنده کنان} چه سیب های قشنگی؟

زن 1: قشنگ یعنی چه؟

سرخ گونه: قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه ی اشکال. {روبه زن 1} و عشق و تنها عشق تورابه گرمی یک سیب

می کند فانوس

زن 1: {با اعتراض} و عشق و تنها عشق مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد.

زن 2: {با خوشحالی} مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.

مرد2: {روبه مرد 1} چرا دلت گرفته مثل آنکه تنهایی.

مرد1: چقدرهم تنها...

زن 2: {روبه مرد 1} خیال می کنم دچار آن رگ پنهان رنگ هاهستی.

مرد1: دچار یعنی چه؟

مردوزن 2: عاشق {صدای موسیقی می آید مرد وزن 2 در کنار سرخ گونه می ایستند می خندند

و خوشحالند مرد 1 مرد میان رفتن و ماندن به زن 1 نگاه می کند}

مرد 1: خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند دست منبسط نورروی شانه آنهاست.

زن 1: نه وصل ممکن نیست همیشه فاصله ای هست.

{بقیه به طرف زن 1 و مرد 1 می آیند سرخ گونه از آنها جدایی شود}

زن 1: {با فریاد روبه بقیه} و عشق...

زن 2: سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیا است.

زن 1: و عشق صدای فاصله هاست، فاصله هایی که غرق ابهامند.

مرد 2: {با اعتراض به زن 1} صدای فاصله هایی ست که مثل یک نقره تمیزند و باشنیدن یک هیچ می شوند

کدر

مرد 1: {روبه بقیه} عاشق همیشه تنهاست.

مرد 2: دست عاشق دردست تردد ثانیه هاست.

مرد 1: {روبه زن 1} حرف بزنی زن شبانه موعود زیرهمین شاخه های عاطفی باد {با خواهش} نبض مرا روی

زبری نفس عشق فاش کن.

زن 1: می ترسم {مکث} از لحظه بعدواز این پنجره ای که به روی احساسم گشوده شد.

مرد 2: {روبه زن 2} نم زن بر چهره، از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما، باشد که شکوفا گردد زنبق چشم {به

زن 1 اشاره می کند} شود سیراب از تابش تو فروافتد.

زن 2: {روبه زن 1} اوطنین جام تنهایی است، تاروپودش رنج زیبایی است.

{مرد 1 در گوشه ای کز کرده، بقیه به زن 1 اشاره می کنند که به طرف مرد 1 بروند}

زن 1: {روبه بقیه} روح من گاهی از شوق سرفه اش می گیرد {بازهم همه اشاره می کنند}

سرخ گونه: {روبه زن 1} من صدای نفس باغچه رامی شنیدم و صدای پاک پوست انداختن مبهم عشق

و صدای کفش ایمان روی پلک تر عشق.

زن 1: {نزدیک مرد 1} صدای پای تو آمد، خیال کردم باد عبور می کند {باناز} لب دریا برویم تور در آب

اندازیم و بگیریم طراوت را از آب.

مرد1: {لبخند می زند} من به سیبی خشنودم و به بوییدن یک بوته ی بابونه من به یک آینه، یک بستگی پاک قناعت دارم.

{مرد1 دست خود را دراز می کند و وزن هم آهسته آهسته دست خود را دراز می کند، صدای موسیقی شادی می آید}

سرخ گونه: پارسایی است در آنجا که ترا خواهد گفت: بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تراست و این است خاصیت عشق.

{شادی تمام را پر می کند و با تکرار این است خاصیت عشق نور کم کم قطع می شود}

{در گوشه ای صحنه مرد2 روی سکویی ایستاده وزن2 در پای ان ایستاده زن1 در حالت رسیدن نخ و مرد1 مثل اینکه لب جوئی نشسته است}

سرخ گونه: {از بیرون وارد می شود} خانه دوست کجاست؟ {رو به نفر اول} خانه دوست کجاست؟ {نگاهش همه را دنبال می کند}

مرد1: نرسیده به درخت، کوچه باغی است که از خواب خدا سبز تر است و دران عشق به اندازه پر های صداقت ابی

زن2: می روی تاته ان کوچه که از شب بلوغ، سر بدر می آورد، پس به سمت گل تنهایی می پیچی پای فواره جاوید اساطیر زمین و ترا ترسی شفاف فرا می گیرد

زن1: در صمیمیت سیال فضا خش خشی می شنود کودکی می بینی رفته از کاج بلندی بالا جوجه را بردارد از لانه نور وازاو می پرسی؟

همه: خانه دوست کجاست؟

مرد2: گوش کن جاده صدا می زند، ازدور قدم های تورا، چشم توزینت تاریکی نیست، پلکان را بتکان، کفش به پاکن بیا

زن2: تا که پرمه به انگشت تو هشدار دهد و زمان روی تو و مزامیر شب اندای تورا مثل یک قطعه آواز به خود جذب کنند

{بقیه هم مانند مر وزن2 می ایستند سرخ گونه می خواهد سوالی کند ولی همه انگشتها گوشهای رانشان می دهد و سرخ گونه به ان نقطه خیره می شود و نور قطع می شود}

{صدای موسیقی آرامی می آید زن و مرد1 به شیوه مسلمانان وزن و مرد2 به شیوه بودا بیان عبادت می کنند و بعد از چند لحظه شیوه عبادت را عوض می کنند سرخ گونه در کنار هر کدام عبادت می کند}

{و با آمدن نور همه با زیگرانسر در لاک خود دارند و در گوشه ای نشسته اند}

مرد1: {با اندوه} روح من بیکار است قطره های باران را می شمرد

مرد2: روح من کم سال است و روز های اجری را می شمارد

زن1: از خانه بدر از کوچه برون تنهایی ما سو خدا می رفت.

سرخ گونه: {با حالی ارشادی} قران بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات، وزیر پوشم اوستا، می بینم خواب بودایی در نیلوفر اب

مرد2: در جاده شیطان نگران اندیشه ها می رفت.

زن2: این لاله هوش از ساقه بچین، پرپر شود بود، چشم خدا تر شد بود

مرد1: و خدا از تو بالاتر من تنها تر، تنها تر

سر خگونه: سر هر کوه رسولی دی دند ابر انکار به دوش اورند با درانازل کردیم تا کلاه از سرشان بردارد  
چشمان را بستیم دستان را نرساندیم به سر شاخه هوش جیبها هاشان را پر عادت کردیم

مرد2: {با التماس} بالا ها پستی ها یکسان بین پیدا نه پنهان بین  
زن2: ظهر بود وابتدای خدا خدایی که دراین نزدیکی است ....  
سر خگونه : {با خوشحالی} صدا بزن صدا بزنی تا هستی بیا خیزد بام را برنکن بشتاب ودرها را بشکن وهم رادو  
نیمه کن

زن1: ماندیم در برابر هیچ ،خم شدیم در برابر هیچ ،پس نماز  
زن2: در نماز جریان دارد ماه جریان دارد طیف ،سنگ از پشت نماز پیداست .همه ذرات نماز متبلور شده  
است

مرد2: من نمازم راوقتی می خوانم که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو .من نمازم را پی تکبیره  
الاحرام علف می خوانم پی قدقامت موج

زن1: {با خوشحالی} غوغای چشم وستاره فرو نشست {می خواهدبرود}  
مرد1: {روبه زن1} بمان تا شنونده اسمان شویم {روبه مرد2} خوب .....  
مرد2: یک نفر آمد تا عضلات بهشت دست مرا امتدادداد یک نفر آمد که نور صبح مذهب در وسط دگمه  
پیرهنش بود واز علف خشک ایه های قدیمی پنجره می بافت

زن2: {روبه سر خگونه} تو اگر در تپش باغ خدا رادیدی همت کن بگو ماهی ها حوضشان بی اب است  
سر خگونه: هر که در حافظه چوب ببیند باغی صورتش در وزش یشه شور ابدی خواهد شد وخواش آرام  
ترین خواب جهان خواهد بود آنکه نوراز سر انگشت زمان بر چیند  
{همه دور سر خگونه جمع می شوند وبعد دستانشان را به بالا می برند}  
سر خگونه: من مسلمانم {نور قطع می شود}

{بازیگران یک در میان نیمه دا یره ای ایستاده اند در دست زنها کاسه ایی است ودر دست مردان گل هایی با  
شروع موسیقی مردها حرکت می کنند وگل ها را دراب سر خگونه وارد می شوند }  
{صورتها همه سرد بی روح است}  
سر خگونه: باید امشب بروم...

{زن1 کاسه اب را پشت پای سر خگونه خالی می کند}  
سر خگونه: {روبه زن1} صبح خواهدشد وبه این کاسه اب ، اسمان هجرت خواهد کرد.  
مرد2: دیر گاهی است که دراین تنهایی رنگ خاموشی در طرح لب است  
زن2: {کاسه اب را زمین می گذارد} نفس ادم ها سر افسرده . روزگاری است که در این گوشه پژمرده هوا  
،هر نشاطی مرده

زن1: چشم اب نخورد از این عمر پر شکست ،این خانه تمامی پی روی اب بور  
مرد2: بی حرف باید از ره عبور کرد

زن2: ساعت گیج زمان درشب عمر می زند پی در پی زنگ  
مرد2: زهر این فکر که این دم گذاراست می شود نقش به دیوار رگ هستی من  
زن1: لیک چون باید این دم گذرد پیاک می گیریم گریه ام  
همه: بی ثمر است

مرد2: واگر می خندم خندام

همه: بیهوده است

مرد1: آنچه بگذشت نمی اید باز

زن2: قصه ای هست که اگر نتواند شد آغاز

مرد1: {با درماندگی} دویدم تا هیچ دویدم تا چهره مرگ

همه: مرگ {تک تک زمزمه می کنند و در خود جمع می شوند}

زن1: {از جایش بلند می شود و با فریاد} پیکر من مرگ را از خویش می راند

سرخگونه: مرگ با خوشه انگور می اید به دهان

مرد1: این سو تاریکی مرگ، ان سو زیبایی مرگ اینها چه، انها چه؟

سرخگونه: مرگ در اب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد

مرد2: ما غنچه خواب؟ یا می شکفیم؟

مرد2: یک روزی بی جنبش بر گ

زن2: اینجا؟

سرخگونه: نی در دره مرگ

زن1: تاریکی و تنهایی

سرخگونه: نی خلوت زیبایی

مرد2: به تماشا چه کسی می اید، چه کسی ما را می بوید؟

سرخگونه: {خنده ای می کند} همیشه با نفس تازه باید راه رفت و فوت باید کرد که پاک پاک بشود صورت

طلایی مرگ

مرد1: من در این تاریکی ریشه هارا دیدم و برای بته نارس مرگ، اب را معنی کردم

زن1: {با اعتراض} مرگ گاهی ریحان می چیند

مرد2: {با اعتراض} مرگ گاهی ودکا می نوشد

زن2: {با اعتراض} گاه در سایه تشنه به ما می نگرند

زن1: یک نفر دیشب مرد و هنوز نان گندم خوب است و هنوز اب می ریزد پایین اسب ها می نوشند

مرد2: همه می دانیم

همه: {با یاس} ریه ها لذت پر اکسیژن مرگ است

سرخگونه: ترسیم از مرگ، مرگ پایان کبوتر نیست

زن1: پایان کبوتر نیست {با تعجب}

سرخگونه: واگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت {مکث} عبث باید کرد

زن و مرد1: عبور باید کرد؟

سرخگونه: عبور باید کرد؟ صدای باد می اید عبور باید کرد من مسافر ام ای بادها همواره مرا به وسعت تشکیل

برگ ها ببرید

زن2: روزی خواهی آمد؟

سرخگونه: روزی خواهم آمد، در رگها نور خواهم ریخت و صدا خواهم در داد: ای سبدها تان پر خواب، سیب

اوردم سیب سرخ خورشید

همه: ماهمه منتظریم

سرخگونه:خواهم امد گل یاس به گدا خواهم داد. زن زیبای جذامی را گوشواری دیگر خواهم بخشید دوره گردی خواهم شد کوچه های را خواهم گشت جار خواهم زد ای شبنم ای شبنم . هر چه دشنام از لب خواهم بر چید .من گره خواهم زد چشمان را با خورشید دل هارا با عشق اشتی خواهم داد اشنا خواهم کرد . دوست

خواهم داشت

زن:2:وما...ان وقت

سرخگونه:ان وقت حکایت کن از بمب هایی که من خواب بودافتاد.گونه هایی که من خواب بودم ترشد مرد2:کجاهستی؟

سرخگونه:هر کجا باشم آسمان مال من است .پنجره،فکر،هوا،عشق،زمین مال من است

مرد1:به سراغ تو بیایم؟

سرخگونه:پشت هیچستانم

به سراغ من اگر می ایید نرم اهسته یبایید مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من {نور قطع می شود}{با آمدن نور بازیگران دور قبر ایستاده اند .زن 2 اب روی قبر خالی می کندهمهمی ایستند وبه قبر نگاه می کنند بعد از چند لحظه نور قطع می شود}